

روزنگاریهای مهاجرت / 98

14-08-2007

18 اکتبر 1987 - آیواسیتی

در جشن بیستمین سالگرد "برنامه نویسندگان بین الملل" مارک به همراه "وین" نویسنده اهل ترینیداد، "دان" نویسنده اسرائیلی، مارگیت و دوست پسر انگلیسی اش "پیتر" و من نشسته بودیم سر یک میز. همه در یک مود مسخره بازی بودند. مسخره کردن همه چیز و همه کس . . .

دان گفت: من آدم دروغگویی هستم و خوشم می آید که با دروغ زندگی کنم!
وین به مارک پيله کرده بود و کراواتش را مسخره می کرد: "اگر کسی را دیدید که کراواتی به رنگ کراوات مارک و به باریکی آن داشته باشد، مرا خبر کنید!" (کراوات مارک آبی و ابریشمی بود).

سالن شلوغ بود و خانم اینگل شروع کرد به صحبت کردن. میزها با شمع و گل تزئین شده بود و فضا فرمال بود. رابطه پنهانی وین و مارگیت علامت سنوآلی در ذهنم به وجود آورده بود. دلم برای پیتر دوست پسر مارگیت و زن وین می سوخت! ژاکلین را دیدم روی بالکن که با عده ای فیلمبردار دیگر مراسم را فیلمبرداری می کردند. با اینکه مرتب مشروب سرو می شد، اما دان و وین گفتند که ما حوصله مان سر رفته و می خواهیم به بار برویم! همگی به بار رفتیم. در بار من گفتم مشروب نمی نوشم و یک لیوان آب سفارش دادم. مارک تماما توی نخم بود و می دانست که آن محیط را اصلا دوست ندارم. موزیک بلند، بوی وحشتناک سیگار و چرت و پرت گویی ها عاصی ام کرده بود. حس بدی داشتم. می خواستم فریاد بکشم. نمی فهمیدم دچار چه حالتی هستم. تصویر کشته شده های جنگ، صحنه های دلخراش و گوشخراش ویرانی، فریادهای زندانیان در زندانها به صورت مونتاز موازی با آنچه که در بار می گذشت، حرکت می کردند. می خواستم از آن فضا به یک اتاق کوچک پناه ببرم . . . اتاقی پر از آرامش . . . پر از سکوت . . . پر از امنیت . . . به یک محبت عمیق احتیاج داشتم . . .

مارک آهسته از من پرسید: دوست داری برویم؟

گفتم: بله . . .

و بار را ترک کردیم.

تصور نمی کنم هیچ ایرانی ی که بحران های جنگ و زندان را تجربه کرده باشد، می توانست با چنان جمعی احساس یگانگی کند. آن مسخره بازیهای روشنفکرانه چقدر به نظرم دمه و عقب گرایانه می آمدند. تجربیات ما بسیار فراتر از چنین گروههایی به نظر می رسید که میل به خودنمایی و قدرت گرایی های روشنفکرگرایانه داشت خفه شان می کرد!
فضای طنز و خنده و جوک گویی های مردم ایران برای تلطیف آن فضای سنگین و خفقان بار در مقایسه با بی معنایی زندگی روشنفکران در آمریکا برایم پرمعنا جلوه کرد.

ناگهان تصویری به سرعت از ذهنم گذشت. بی اعتماد شده بودم. بیش از همه به "دان" که در تحسین "دروغ" سخنرانی های غرا می کرد. به مارک گفتم: خواهش می کنم حرفهایی که در مورد زندگیم به تو گفته ام به هیچکس نگو.

گفت: سوگند می خورم به هیچکس نخواهم گفت . . .

به طرفم برگشت و به سرعت گفت: نمی خواهم از دستت بدهم . . .

با این جمله اش آرام شدم.

گفت: تو بسیار Precious هستی!

گفتم: یعنی چه؟

گفت: فردا در فرهنگ لغت معنایش را پیدا کن . . .

بعدا وقتی که از اعظم معنای این کلمه را پرسیدم، گفت: یعنی گرانبها . . .

ایا من واقعا برای مارک "گرانبها" هستم؟

صبح که با تلفن برادرم و مامانم از خواب بیدار شدم، مامانم با خوشحالی گفت بالاخره با تمام دعاهایم خوشبختانه گره کار تو باز شد و نامه ای را که فرستاده بودی مشکلات را حل کرد. نمی دانستم چه جمله دلگرم کننده ای به زبان بیاورم تا خوشحالت کنم. گفتم: مامان جان خواهش می کنم کارهایت را درست کن و حتما به اینجا بیا. و او پروسه سخت پاسپورت گرفتن و ویزا گرفتن را که در حال طی کردنش بود به من گفت. بعد گفت: "به برادرت در مکزیک بگو که خیلی دلم می خواهد به دیدنش بیایم، و به جایم ازش معذرت خواهی کن که کارم درست نشده. . ."

از این جمله اش لرزیدم. صدای یک ملت را می شنیدم که در چند ساله اخیر به طور دردناکی درهم شکسته شده بود. و دوست داشتم مادرم را غرق بوسه کنم.

صبحانه یکشنبه مان با نیره و کاوه به بحث پیرامون موضوع همجنس گرایی و بویژه لزبینیسم گذشت. نیره گفت: "در صحبت هایی که با خانم آبادی داشته ام، روی این مسئله تاکید کرده که وی خود شاهد این گرایش در بعضی از زنان دلاک بوده است. و این موضوع در ایران همیشه مخفی و پنهان نگاه داشته شده است." و بعد، از منظرگاه علمی به آن نگاه کرد و گفت که گاه کروموزوم های X و Y کمیتشان تغییر می کند و یا تغییراتی در کیفیتشان ایجاد می شود که منجر به تغییرات فیزیکی افراد می شود. این تغییرات به دلیل اینکه در لایه های زیرین پوست انسان رخ می دهند و به چشم دیده نمی شوند، برای اکثریت مردمی که در این زمینه ناآگاهند، قابل درک نیست و همجنس گرایی امری غیرطبیعی جلوه می کند. همجنس گرایان خود بسیار رنج می کشند و اکثرا دچار روان پریشی می شوند.

بعد در مورد مسئله زنان در ملیت های گوناگون و ستم بیرحمانه ای که بر آنان روا می شود، صحبت کردیم. یولمازگونی در فیلم "یول" سببیت و قساوت این ستم ها را بر کردهای ترکیه، از زندانهای فاشیستی ترکیه گرفته تا زندان اندیشه های بسته و افکار پوسیده و قراردادهای اجتماعی عقب مانده، به شکل موثری به تصویر کشیده است. صحنه عشق بازی در قطار، زندانی کردن زن در طویله، و صحنه تقلای اسب و زن در برف و بوران، نمونه های بیدارکننده این فیلم اند.

نیره گفت: مرگ اسب به مراتب آسان تر از مرگ وحشت زای زن بوده است. مرگ زن مرگ تدریجی و ذره به ذره بوده است.

یولمازگونی در تبعید زندگی می کرد و دو سال پیش به طور غیرمترقبه ای درگذشت.